

ستایش نماید سرفراز
 بخشش بر کس که کبر و سنان
 بر اسرار و درم و سخت کار
 بنایش که کارگاهان را حور
 چه بد خوش بود در پوشش خور
 و کربان گیرند از او خاسته
 ز خیزند ز دانش ز رای و هنر
 بر او سخن آید سخن سازند
 عین شد ز کمان سر تا حور
 چنین و نالود که کاجان
 بچند زمان سخت بکار بود
 سر نیزه چون بجز کابل
 پری چه در باج بد و زلف
 چهل روز بگذشت از این چرخ
 تو کفنی همه خزه از دست
 برفش که در آن ریزن کمر
 چهل روزه را ز این تاج نر

بری سلطان تا تو این نکره
 خواندش بخشیده بر دوش نهاد
 که او را بنامش کسی دوستدار
 بنایش جراحی و مردم شمار
 می پسند او از پدر و کار
 شود جان مغرور و لبش گشته
 ز دین و ز خویش خودی دادگر
 خود از سوک شاهان چه چشمه
 بر او چو شاهی بودش مهر
 توانا مهر کار و دانا توان
 سر محنت آن پر ز کار بود
 دو چنان ز نفس خط معطل
 از آن خوب زح شد جهان آید
 یکی کو و کاند چه تا بند مهر
 بدان نامه رایت بجز نیست
 بیا و بخشید از برش تاج نر

مان نیز با مرد بدجوی را
 ستانده که با سپاست نیز
 و کز پستی آر و بکار آمدن
 مگر خویشین را مداری بر کز
 عمر سال پکار و نالان سخت
 به بی خبری و بد خویشی ناز
 شمارش و روز و خنده با
 چون سال بگذشت بر سر مهر
 چنان نامور مرد شیرین سخن
 چهل روز رسویش میباشند
 مگر که در موبدستان شاه
 مسلسل یک اندر و گرفت
 بس برش تاجی بر او سخت
 و را موبدش نام سپا بر کرد
 چهل روز شد روز و نوبت
 چو آن خورد را سپید دیدار
 نهادند بر پشت فخر پدر

اگر پند گیری به نیکی گرایس
 نبرد کردند از کس او و پند
 خوانند در رای زین و حسن
 و کز گاه میانی کردی سیرک
 نه رای و نه دانش زین سخت
 ندارد خود کردن منساز
 بداندش را جان تن کند با
 کل ز کشت او و کلنا هر سر
 بنویشت زین سرای سخن
 سرشت او خوار بگذشتند
 یکی لایح و دید تا بان بر راه
 زده بر زده سرش بر پشت
 بر آن تاج زده درم سخت
 بر آن شاه دمانی کی سو کرد
 یکی سخت شای پاره پاشند
 نوشتش اندر میان هر
 نهادند بر پشت فخر پدر



شاهی ران آفرین خوانند
 همه تهر آن کو بهر آفانند

میرزا
 میرزا